روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان فاطمی، خیابان بهرام مصیری، پلاک ۲۲ • تلفن: ۵۴ و ۸۸۹۳۶۲۷۰ • نمابر: ۸۶۰۳۶۱۲۲ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۹۴۲۰۳۵ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۹۰۳۵۴۸ • توزیع: شرکت پیام‌رسان سبز تلفن: ۶۶۲۸۷۳۴۴ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

دوشنبه • ۷ بهمن ۱۳۹۸ • ۱ جمادی‌الثانی ۱۴۴۱ • ۲۷ ژانویه ۲۰۲۰ • سال هفدهم • شماره ۳۶۳۴ • ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۲:۱۷ • اذان مغرب ۱۷:۴۵ • اذان صبح‌فردا ۵:۴۱ • طلوع آفتاب ۷:۰۸

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

جان برای نان

کوهستان خاموش شد...

رؤیا افشار
بازیگر

• ـ این نان من... لقمه در گلو گیر کرده که بر دوش من است... یک تکه نان است و این‌قدر سنگین، سهمگین، بی‌رحم و شفقت که از گلو پایین نمی‌رود... کمر می‌شکند بر دوش نحیف، کوچک و هنوز مرد نشده من... بر دوش من... . مادر ... مرا صدا بزن... کوهستان خاموش شد... .

ـ کو فرزندم... تاریک شد این روز، یکباره چرا تاریک شد خورشید... کوهستان با فرزند من چه کردی؟ کوهستان خاموش ماند و در سکوت از خجالت در زیر برف مانده و هنوز می‌بارد سر به تو برد... .

ـ مادر مرا صدا بزن... .

ـ تو پناه بودی و دیوار امن... تو سایه بودی و راه ... در بیراه مسیر بودی و شکفتن، تو فاصله بین دهان ما بودی تا گلو... تو لقمه نان بودی... کوهستان...

ـ مادر مرا صدا بزن... .

ـ کوهستان با فرزند من چه کردی...

- من حفاظ سرزمینم... من مرز میان هستی و نیستی... من مرز میان گرسنگی و... . این طفل که در آبروی من گم شده... مادر کودکت در میان من است....

ـ کوهستان با فرزند من چه کردی؟

ـ پایش ضعیف بود و راه سخت... این سنگ‌ها... این شیب‌ها... . این نشیب‌ها... آن بار که بر دوش داشت.... تو مادر، نگفتی بر کمری این‌چنین خرد، این بار سردوش مرگ می‌شود... آن وقت که راهی می‌شد پسرک خرد تو... تو کجا بودی؟

ـ ما نسل کولبران دلیر سرزمین... ما پهلوانان آیین و کهن... هیچ‌کس ما را به سفره‌ای نان دعوت نمی‌کند جز کول ما... . هیچ‌کس ما را به نام نمی‌خواند، ما کولبران فقر و آسیب و تبعیض هستیم و اینجا در کوهستان... تو چه می‌دانی کوهستان از داغ مادری که بار بر دوش پسر خرد خود نهاده و با زمزمه چراغ راهت خداوند باشد... کوهستان دستگیرت و آسمان پناهت باشد... تو دعای مرا نشنیدی؟ تو هوا بر راه حنجره کولبر خرد من بستی... تو پای او شکستی، تو بر دوش او نشستی... . تو... .

ـ ای مادر... ای سرزمین من... . من از تو نجات نیافتم... در پیچ‌وخم مرزهای تو... من کودکی خرد بودم، آن‌گاه که در مسیر تو، در پی نان کمر به بار بستم... آسمان شاهد من است... من کوچک‌مرد زنی بزرگ بودم، کوچک‌یار برادری که کمر در زیر بار شکسته بود، من دست یاری بودم برای نان... ای سرزمین شاد و زیبا و پربرکت من، بیچاره مادرم... گردنش خشک ماند رو به آسمان تو... بیچاره مادرم... در صخره‌ها در بازی ترس و ترس و ترس گم شدم... مادر مرا صدا بزن. من پسرک کولبر تو هستم، راه شیب گم کردم... من هنوز کودکم... . من هنوز جوانم... . من گرسنه‌ام... سرزمین مادری... من در تو سایه‌ای شدم گم‌شده در کوهستان... . مادر مرا صدا بزن... . من هنوز کودکم... .

ـ کوهستان چه کردی با کودک من... .

ای سرزمین، آرش به دامان تو دادیم که از غیرت همچون دماوند هره کشید و بار بر دوش نهاد و پای کودکی، کول خم کرد در زیر بار و همچون تیر آرش، خود در شتاب تیر در تو سایه‌ای شد گم‌شده در کوهستان...

ـ مادر مرا صدا بزن... .

کوهستان خاموش شد... . کوهستان از شرم خاکستری شد... نگاه کن... آن سایه‌ها... آن سایه‌ها... همه در پی کفی نان... . خاکستری ماندند...

ـ بر من آرام قدم بگذار... من انبوهی از کولبران خسته و مانده و گرسنه‌ام...من سرزمین مادری... .

کوهستان خاموش شد....

رسانه

عکس حذف‌شده

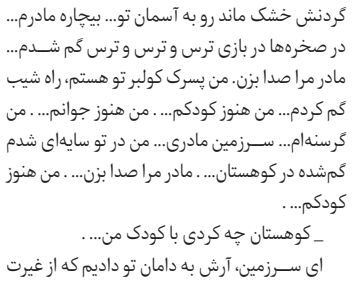

• ماجرای حذف عکس یک نوجوان فعال محیط‌زیستی اوگاندایی جنجالی شد.

ونسا ناکات، فعال محیط‌زیستی اوگاندایی، از عکس گرتا تونبرگ و دیگر فعالان نوجوان در داوس حذف شد. آسوشیتدپرس در عکسی که برای مقاله‌اش استفاده کرده بود، فقط نوجوانان سفیدپوست را در کنار گرتا تونبرگ قرار داد.

ونسا ناکات در توییتر خواستار توضیح آسوشیتدپرس در این زمینه شد. او به بازفید گفت: «این نشان داد که ما چقدر ارزشمندیم. این رفتار به من واقعا آسیب زد. این بدترین چیزی است که من تا به حال در زندگی‌ام دیده‌ام». اما AP این عکس مورد بحث را از مقاله خود تغییر داده و به بازفید پاسخ داد: «هیچ هدف بیمارگونه‌ای وجود نداشت. ما به طور معمول عکس‌ها را منتشر کردیم و با ورود عکس‌های جدید آن را تغیر دادیم و مطلب را به‌روز کردیم». آسوشیتدپرس بعد از این اعتراض تعدادی تصاویر از ونسا ناکات را منتشر کرده است.

کارتون خواب

آنجل بولیگان

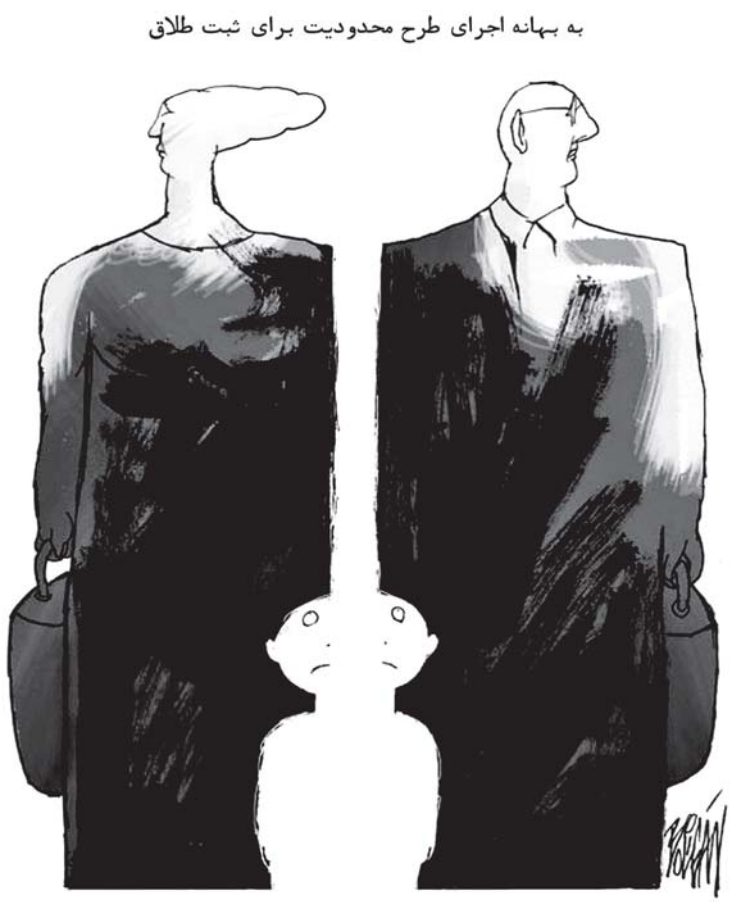

آکادمی

انتقام در فارنهایت ۴۵۱

بابک زمانی
نورولوژیست

بالاخره یک مرد پیدا شد و انتقام ما را از این کتاب لعنتی گرفت! چه ساعات طولانی و چه شب‌های بی‌خوابی‌ای که پای این کتاب گذاشتیم. چقدر صبح‌های زود با چشم‌های پف‌کرده از کشیک و بی‌خوابی سطر سطر این کتاب لعنتی را به هم ریختیم تا در گزارش صبحگاهی در برابر اتدینگ (استادان) بی‌رحم کم نیاوریم. چند بار نیمه‌شب با اضطراب و نگرانی قفسه‌های کمد پاویون را به دنبالش زیر و رو کردیم تا مبادا در تشخیصی یا دارویی اندک اشتباهی باعث مرگ بیمارمان شود. چندین و چند بار در کتابخانه یا در گوشه‌ای دنج که برای مطالعه انتخاب کرده بودیم، با چرت بی‌اختیار سر ما با این اوراق تصادف کرد. این کتاب لعنتی را با آن حقایق وحشتناکش که مو لای درز آنها نمی‌رود بارها و بارها با ماژیک‌های رنگارنگ نقش می‌زدیم بلکه در یاد بماند که در یاد نمی‌ماند و فقط بر وجدان سنگینی می‌کرد لعنتی! واقعا که جز ۴۵۱ درجه فارنهایت حرارت این کتاب چاره دیگری ندارد.

به گمانم این احساس شعفی را که ما از سوختن این اوراق در دل‌هایمان احساس می‌کنیم دانشجویان آلمانی در رشته‌های ادبیات و اقتصاد و علوم انسانی هم در کتاب‌سوزان نازی‌ها در خود احساس می‌کرده‌اند؟! البته قطعا دانشجویان پزشکی آن زمان هم اگر در مخیله‌شان خطور می‌کرد که ممکن است روزی کتاب‌های پزشکی را هم بسوزانند، به حال دانشجویان امروز ما غبطه می‌خوردند! راستی در انبار خانه‌ها و در ته کمدها و کتابخانه‌های ما هم اوراق دست‌نویس، همان یادداشت‌هایی که طی روزها و سال‌ها در کلاس‌ها و راندها و کنگره‌ها نوشته‌ایم، بسیار است. لطف کنند آنها را هم بسوزانند. اطمینان می‌دهم این اوراق نه‌فقط بهتر می‌سوزند، بلکه هیزم مناسبی برای سوختن هاریسون که کاغذ کلفت روغنی دارد، هم می‌شوند. به‌علاوه تا این اوراق نسوزند، نمی‌توان مطمئن بود کار قبیح معالجه بیماران با استفاده از دانش روز که باعث اهمیت پیداکردن مسائل حقیر دنیوی مثل سلامت تن و بهداشت عمومی می‌شوند، از ریشه برکنده شود؛ انتقامی که خرافات از دانش می‌گیرد و موفق نمی‌شود. بله بالاخره واقعا یک مرد پیدا شد که هم کار ما را آسان کرد و ما را از خواندن و امتحان‌دادن این مطالب معاف کرد، هم حداقل با خودش روراست بود و در دوراهی دانش و خرافه که بسیاری از ما به تفاوت ترکیبی از هر دو را پیش می‌گیریم، یک‌راست جانب دوم را گرفت و خیال خودش و ما را راحت کرد. واقعا هم شترسواری دولا دولا نمی‌شود، یا رومی روم یا زنگی زنگ! فقط یک اشکال مهم وجود دارد و آن هم اینکه شخص ایشان با این عقاید و این سن و سال اگر خدای ناکرده بیماری‌ای به سراغشان بیاید، ممکن است با این عقاید دنیا را از فیض وجود خود بی‌بهره کرده و ما را مجددا دچار مشکلات پیش‌گفته بسازند.

زنان سوری -۱

پیاده‌روی طولانی

نیویورک‌تایمز گزارشی از وضعیت کنونی زنان حلب ارائه داده است با مجموعه‌ای از عکس‌ها که با تصور بسیاری از ما درباره نحوه زندگی زنان سوری فاصله دارد. عکسی از یک کارخانه لباس کوچک که مورد استقبال فراوان بیوه‌زنان جویای کار قرار گرفته، تصویری از بازار این شهر و دخترانی که به یک لباس عروس می‌نگرند، لباسی که شاید حالا حالاها نتوانند بر تن کنند. این گزارش را ویویان یی و هویدا سعد تهیه کرده‌اند که درباره حضور زنان بعد از جنگ در خیابان‌ها و زندگی در جامعه است. اتفاقی که پیش از جنگ در حلب دیده نمی‌شد. پیش‌تر زنان از خیابان‌ها و جامعه غایب بودند و اکنون زنان در نبود مردان که به‌خاطر جنگ کشته یا زندانی شده‌اند یا آن‌قدر آسیب دیده‌اند که توانایی کار ندارند، حضور پررنگ و تأثیرگذاری دارند و مسئولیت اداره خانواده‌ها بر دوش آنها قرار گرفته است. خانواده‌هایی که در آنها جای خالی مردان و حداقل‌های زندگی کاملا محسوس است. اکنون «صلح تلخ» رخ داده و در مناطق فقیر و محافظه‌کار پایتخت تجاری باستانی سوریه، بسیاری از زنانی که به‌ندرت عادت داشتند خانه را نه برای خرید ترک کنند، ناگزیر نان‌آور خانه هم شده‌اند. در سال ۲۰۱۲ بود که جنگ داخلی به وجود آمد. هشت سال با خون‌ریزی مدام، نسلی از مردان سوری را به مرگ، حبس یا پنهان‌شدن محکوم کرد و حرکت روبه‌جلوی زنان آغاز شده است: حالا آنان نقش‌های متعددی دارند: بازماندگان، عزاداران و پیش‌روندگان. مادربزرگ‌ها نوه‌های یتیم خود را در غیاب مدارس پرورش می‌دهند. زنان مجرد نگران این هستند که هرگز همسر پیدا نکنند. بیوه‌ها از خانواده‌هایشان حمایت می‌کنند. در بسیاری از موارد، زنان خانه را تنهایی ترک می‌کنند و برای اولین‌بار کار می‌کنند، آداب و رسوم قدیمی به‌دلیل جنگ و اقتصاد در حال فروپاشی و فراموشی است - در شهرهای بزرگی مانند دمشق، حضور زنان جدید نیست، اما برای زنان حلب سنتی تحولی سریع است. فاطیما راواس ۳۲ساله، سه سال پس از مرگ همسرش بر اثر بمباران، سالن زیبایی را برای زنان محجبه افتتاح کرده و می‌گوید: «زنان قبلا از همه‌چیز هراس داشتند اما اکنون، دیگر هیچ‌چیز برای ترسیدن وجود ندارد». خانم راواس هرگز با مردی غیر از اقوام نزدیکش ملاقات نداشته است، هرچند آن‌قدر قوی بوده که با مردی ازدواج کند که دوستش دارد نه با پسرعمویی که خانواده می‌خواست. او عاشق بود؛ اما پس از زندگی در شرق حلب، به‌ندرت از خانه خارج شد تا حتی بتواند کفش پاشنه‌بلندی زیر لباس خود بپوشد. لباسش همیشه سیاه و بلند بوده است مثل حالا. زندگی آنها مثل بقیه بود، او مراقب بچه‌ها بود و همسرش خرید و فروش مواد غذایی را انجام داد؛ اما در سال ۲۰۱۲، در درگیری بین شورشیان در شرق حلب و نیروهای دولتی در غرب حلب، این شهر به دو قسمت تبدیل شد. آنها چهار سال در این جنگ زندگی کرده بودند؛ اما خانم راواس نگران بود و به همسرش التماس کرده بود که فرار کند، اما او اصرار داشت که برای مراقبت از کارگاه خود بماند. او از پیوستن به شورشیان، خودداری کرد و به زندان افتاد. ۱۵ روز بعد بچه‌ها گرسنه بودند، خانم راواس تصمیم گرفت برای اولین‌بار برای خرید شیر بیرون برود. برخی از بیمارستان‌ها با بمب و گلوله هدف قرار گرفته بودند. تک‌تیراندازها خیابان‌ها را به دست گرفته بودند. او می‌گوید: «پیاده‌روی طولانی و خطرناکی داشتم تا دوباره به خانه برگردم». او برای آزادی همسرش همه‌چیز را فروخت و برای آغاز کار خیاطی وام گرفت. او به یاد می‌آورد همسرش یک روز بعد از آزادی به او گفته بود: «امیدوارم قبل از تو بمیرم. زیرا تو از من قوی‌تر هستی». سرانجام نیز همسرش در یک انفجار کشته شد. او حالا دیگر ناگزیر بود زیر نگاه سنگین مردان غریبه برای خرید مایحتاج بیرون برود؛ اما درنهایت پس از آنکه توانست آموزش آرایشگری ببیند و از هلال احمر وام بگیرد، سالنی کوچک در حد یک اتاق برای زنان محجبه‌ای مانند خودش باز کرد. او می‌گوید: «هنگامی که کار می‌کنید، لازم نیست از کسی چیزی بخواهید. زنانی که به چیزی احتیاج دارند ممکن است مورد سوءاستفاده قرار بگیرند». پدرش هرگز به او اجازه نداده بود کار کند، از نظر پدرش کارکردن می‌تواند او را در معرض غارت مردان قرار دهد. حالا والدینش می‌خواهند که کار را ترک کند و با آنها زندگی کند؛ درخواستی که او نمی‌پذیرد. خانم راواس دوباره عاشق شده است اما این‌بار از ترس پدرش جرئت نکرده به این موضوع فکر کند؛ او به‌عنوان یک بیوه باید خود را فقط وقف فرزندانش کند. اگر او نافرمانی می‌کرد، امکان داشت جانش را از دست بدهد. شاید اگر فرزندی نداشت، به ازدواج و عشق فکر می‌کرد، اما حالا هرگز! او می‌گوید آن‌چنان درگیر کار است که فقط شب‌ها همه اتفاقات بد را به خاطر می‌آورد. در این گزارش سرگذشت چند زن دیگر نیز روایت شده است.

تجربه دیگران

دوست‌داشتن یا دوست‌نداشتن شایعه

در نشریه آتلانتیک مقاله‌ای برگرفته از مسائل علمی درباره شایعه و غیبت منتشر شده که در بخش‌هایی از آن به مثبت‌بودن بخشی از این شیوه سخن‌گفتن در قالب دردل‌کردن‌های دوستانه اشاره شده است.

برخی شایعه را «شیطان بی‌چهره که قلب‌ها را شکسته و مشاغل را خراب می‌کند» توصیف می‌کنند. دیگری آن را «اژدهای سه‌پا» توصیف می‌کند که باعث کشته‌شدن سه نفر می‌شود: گوینده، شنونده و شخصی که قربانی شایعه است و بلیز پاسکال، می‌گوید «اگر مردم واقعا می‌دانستند که دیگران درباره آنها چه می‌گویند، حتی چهار دوست هم در دنیا باقی نمی‌ماند». اگرچه به نظر می‌رسد این نظریه‌ها متقاعدکننده هستند، با این حال، تحقیقاتی انجام شده که نشان می‌دهد شایعات ممکن است تأثیر مثبتی داشته باشد. طبق تحقیقات حتی بین کودکان پنج‌ساله این صحبت‌ها رواج دارد اما بیشتر محققان دریافته‌اند حداقل دوسوم گفت‌وگو بین دو نفر در مورد افراد غایب است.

در عین حال با وجود ناخوشایندبودن شایعات در افواه عمومی از نظر برخی محققان سه، چهار درصد شایعات به معنای واقعی مخرب هستند. حتی آن بخش مخرب هم می‌تواند مردم را گرد هم بیاورد. محققان دانشگاه تگزاس و دانشگاه اوکلاهما دریافته‌اند اگر دو نفر احساسات منفی‌شان را نسبت به شخص ثالث به اشتراک بگذارند، سبب می‌شود با یکدیگر احساس نزدیکی کنند. شایعات حتی ممکن است ما را به انسان‌های بهتری تبدیل کند. تیمی از محققان هلندی گزارش داده‌اند که شنیدن شایعات در مورد دیگران، باعث می‌شود موضوعات بیشتری برای تحقیق مطرح شود. شایعات مثبت نیز الهام‌بخش تلاش‌های افراد برای خودسازی هستند و شایعات منفی باعث می‌شود مردم افکار بلندپروازانه‌تری را دنبال کنند. در یک تحقیق دیگر، شرکت‌کنندگان وقتی شایعه ناخوشایندی را می‌شنوند احتمال اینکه بگویند نسبت به آن مسئله درس گرفته‌اند، بیشتر است. شایعات منفی همچنین می‌تواند روی افرادی که درباره آنها شایعاتی منتشر شده است، تأثیر اجتماعی داشته باشد. محققان استنفورد و برکلی دریافته‌اند افراد به دلیل خودخواهی‌هایی که درباره آنها مطرح و شنیده می‌شود، درصدد تغییر رفتار خود برمی‌آیند.

اما مثبت‌ترین ارزیابی از شایعات را رابین دانبار انسان‌شناس و روان‌شناس تکاملی مطرح کرده است. او معتقد است پچیچه با دیگران به هویت مشترکمان با انسان‌های اولیه برمی‌گردد که به آنها کمک می‌کند از محیط خود آگاهی بیشتری داشته باشند، بنابراین سبب می‌شد عملکردهای پیچیده‌ای را مدنظر قرار دهند.

بنابراین دفعه دیگر که وسوسه شدید که درگیر پچیچه با دیگران شوید، لحظاتی به این فکر کنید که شاید ممکن است به ارتقای همکاری، تقویت عزت نفس دیگران و حتی انجام وظایف دیگری، مبادرت کرده باشید. این مطلب منابع متعددی دارد از جمله به تحقیقی که در مجله علمی روان‌شناسی انگلیس منتشر شده استناد کرده است. هرچند در نهایت در دین اسلام، غیبت‌کردن مذموم است و با خوردن گوشت مرده برادر برابر می‌شود و سخن‌پراکنی نیز جزء صفات مذموم مؤمن دانسته شده است.

رفتار ایرانی

فحش به اخراج‌شدگان

نیویورک‌تایمز گزارشی دقیق درباره رفتار پلیس آمریکا با ۱۶ دانشجوی ایرانی که ویزای ورود به آمریکا را داشته‌اند، تهیه و منتشر کرده است. این گزارش مفصل و همراه با عکس و جزئیات است. این دانش‌آموزان پس از ورود به فرودگاه‌های مختلف به‌ویژه بوستون و بعد از ساعت‌ها بازجویی، تحقیر و در مواردی گذراندن شبی در زندان به ایران بازگردانده شدند. یکی از آنها ناگزیر شده است در میان جمع لخت شود و دیگری ساعت‌ها برای نظرات مورد سؤال و جواب قرار گرفته است و در نهایت آنان نیز مانند یک دانشجوی دیگر پیش‌تر با وجود حکم قاضی به ایران بازگشته‌اند. این مسئله که در طول روزهای گذشته شدت گرفته است، با واکنش‌های مختلفی بین ایرانیان حاضر در شبکه‌های اجتماعی روبه‌رو شده است و هرچند همان‌طور که بارها گفته شده، پلتفرم توییتر فقط دو درصد از مردم را دربر می‌گیرد اما به دلیل حضور افراد تأثیرگذار از وزیران تا روزنامه‌نگاران در این مورد خاص که به مسئله ایران و آمریکا ارتباط دارد، بین براندازان ایرانی، سلطنت‌طلبان و همین‌طور افرادی که سعی می‌کنند در برابر این هجمه نوشتاری معقولانه داشته باشند، دعوا و جدال و چالش برپا شده است. اما آن چیزی که به نظر تکان‌دهنده می‌آید، حجم زیاد تنفر و فاصله‌ای است که بین افراد و کاربران کامنت‌گذار در زیر این گزارش است. بیشتر کاربران ایرانی‌الاصل از اصطلاحاتی نظیر «چشم‌شون کور»، «آقازاده بودند»، «چرا اونایی رو که وارد شدن نمیگی؟»، «دست ترامپ درد نکنه» و... استفاده کرده‌اند و این دانشجویان را که اکثرا شناختی نسبت به آنها ندارند «نوکیسه‌ها» ، «نایاکی‌های...» یا فرزندان کسانی که در ایران پرچم آتش می‌زنند و... دانسته‌اند. برخی نیز سعی کردند با کلماتی مؤدبانه‌تر به برخی از رفتارهای ایران نظیر ستاره‌دارکردن دانشجویان، اعلام‌نکردن تعداد کشته‌شدگان آبان و همچنین نبود شفافیت درباره پرواز اوکراینی و همچنین پولداربودن این دانشجویان اشاره کنند. این مقدار فاصله بین ایرانی‌ها نشان از شکافی عمیق دارد و اصلا به مسائل قانونی که در این ماجرا مطرح است و هر روز بر ابعاد آن اضافه می‌شود، اشاره ندارند. در بین هجمه‌کنندگان کمتر کسی به این نکته اشاره کرده است که وزارت خارجه آمریکا به دانشجویان ویزا داده بود؛ آن هم بعد از کنکاش‌های فراوان و همچنین برای تحصیل در دانشگاه‌های آمریکا می‌توان فقط دانشجوی برجسته‌ای بود و بورسیه دریافت کرد.

هرچند از نظر عده‌ای، این رفتارها و اخراج دانشجویان، نمونه‌ای است از دوستی‌ای که ترامپ در همه مدت ادعا می‌کند.

روایت

فرهنگ معذرت‌خواهی در تاجیکستان-۲
رنگ شما

مجید موثقی

• تاجیک‌ها مثل ما ایرانی‌ها در عینی سادگی، پیچیدگی‌های زیادی دارند! تنها فرق بزرگ آنها با ما ایرانی‌ها این است که خونسرد هستند و خیلی کنجکاو در زندگی همسایه و مسائل خصوصی آدم‌ها نیستند یا اگر هستند، این کار را بدون اینکه حس شود انجام می‌دهند. بالاخره فهمیدم چرا کسی که از خانه بیرون می‌رود، نمی‌تواند زمان برگشت را مشخص کند و این همان داستان همیشگی است که گریبان‌گیر ما ایرانی‌ها نیز است. «عدم مسئولیت و تقصیر را گردن دیگران انداختن» که البته کشف این قضیه خیلی چیز تازه و ویژه‌ای برای من نبود! ما ایرانی‌ها نیز از این ویروس در امان نیستیم و گاه به جای «بخشش‌گفتن» به یکدیگر، هزار مدرک و دلیل برای تأیید اشتباهات خود می‌آوریم!

من تا به امروز صحنه هیچ تصادفی را در تهران به یاد ندارم که فرد خطاکار با یک معذرت‌خواهی از تصادف دوم یا همان کتک‌کاری جلوگیری کند! دعواهای تاجیک‌ها مثل یک نمایش بی‌کلام است که بیشتر شبیه یک دعوا است که سریعا منجر به صلح می‌شود. مهم‌ترین چیزی که نظرم را جلب کرد، رنگ شهر دوشنبه و لباس‌های مردم که غرق در رنگ‌های شاد است! عنصری که در تهران این روزهای ما خبری از آن نیست! اگر در شهری از ایران رنگ خودرویی قرمز یا زرد باشد مثل یک گاو پیشانی‌سفید، انگشت اشاره به‌سوی آنها نشانه می‌رود! به‌راستی رنگ تیره نفت با پوشش ما ایرانی‌ها هماهنگی خوبی دارد! از زیرگذری کنار خانه عزیز به آن‌سوی خیابان می‌روم! چند زن در خیابان در حال رنگ‌زدن چیزی هستند، کمی جلوتر می‌روم، سبزِ چمنی با دست‌های آنها بر نرده‌های کنار خیابان نشسته است. زن‌ها در تاجیکستان خیلی کار می‌کنند. چشم‌هایم را می‌بندم و چرخ آرامی دور خویش می‌زنم. زیر لب به خود می‌گویم: «وقتی چشمانم را باز کنم، چه رنگی غالب‌تر از بقیه در این خیابان است؟». در این فکر بودم که بوی نان تازه از بازاری که در نزدیکی بود، مرا وسوسه کرد تا سری به یکی از زیباترین بازارهایی بزنم که هیچ‌گاه سادگی و زیبایی فضای گرم و صمیمی آن را فراموش نخواهم کرد. ارابه‌کشانی سال‌خورده که گاه برای لقمه‌ای نان زیر گرمای تموز مجبور به بلندکردن ریش‌هایشان برای حفاظت از پوست صورتشان هستند! با ورود گیوم و فرانس به زمان عروسی نزدیک می‌شویم. عزیز باید تعداد میهمانان را به یک رستوران کوهستانی که نزدیک دوشنبه است، اعلام کند. من، فرانس و گیوم که روسی بلدیم، قادر به خواندن الفبای تاجیکی هستیم، ولی فقط من می‌فهمیدم که معنی کلمات چیست. زبان تاجیکی به صورت مکالمه نزدیک به زبان فارسی است اما آنها با حروف روسی می‌نویسند. مثل «فارگیلیسی» که ما ایرانی‌ها گاه در پیامک‌دادن و ایمیل‌نوشتن از آن استفاده می‌کنیم. انقلاب اکتبر و سرمایه‌های «تاواریش لنین» که تا خاک تاجیکستان گسترش یافت، باعث تغییر الفبای آنها از فارسی به روسی شد؛ مثل ترک‌ها که الفبای نوشتاری آنها قبلا مثل ما بود ولی امروزه به الفبای لاتین تبدیل شد؛ مسئله‌ای که همیشه گریبان‌گیر من است هر وقت کتاب را به زبان فارسی در اتوبوسی یا مترویی خارج از کشور باز می‌کنم، اولین تصور دیگران این است که ما عرب‌زبان هستیم.

عزیز، مشکلات زیادی با یک مستأجر داشت که خانه پدری او را تخلیه نمی‌کرد و جواب تلفن‌های او را به‌هیچ‌وجه نمی‌داد. عزیز در حال تنظیم یک شکایت از او بود. یک روز که با عزیز بیرون بودیم، به‌طور اتفاقی مستأجر او را در خیابان دیدیم! عزیز سریعا شروع به شکوه و ناله از رفتارهای نادرست او می‌کند و مستأجر در سکوت صبر می‌کند تا حرف‌های عزیز تمام شود. در انتها پاسخی که می‌دهد این است: «رنگ شما»! من خیلی فکر کردم که رنگ شما یعنی چه؟ شب از عزیز پرسیدم که چرا مستأجر این جمله را در پایان بحث به تو گفت؟ عزیز خنده‌ای کرد و گفت: «رنگ شما یعنی که همه حرف‌ها و غرهایی که سرش زدم را خودت هم داری».

عروسی باشکوه عزیز تمام شد و او برخلاف اینکه به من قول داد که ساقدوش آنها باشم، از دوست فرانسوی‌اش گیوم برای این کار دعوت کرد و به من گفت «بخشش»! من هم سر عزیز خیلی غر زدم و جواب عزیز در انتها این بود: «رنگ شما»! دو روز مانده به انتهای سفرم عزیز قول داد که امروز یک گردش حسابی خواهیم کرد و مجسمه درازکش بودا را در موزه‌ای خواهیم دید! اما مجسمه کپی بود و من می‌خواستم مجسمه اصلی را ببینم که در موزه‌ای دیگر قرار داشت. عزیز گفت: «فردا صبح که روز آخری است که اینجا هستی، مجسمه اصلی را خواهیم دید و بعدازظهر به اطراف دوشنبه که یک چشمه آب معدنی آنجاست، خواهیم رفت که برای زانودرد تو هم خیلی خوب است». فردا صبح زود صبحانه خوردیم و عزیز گفت: «من سریع بروم تا دادگاه برای گرفتن حکم جلب مستأجر که اجاره‌اش را نداده و خیلی زود برمی‌گردم تا برای گردش خارج شویم». اما او ساعت هفت بعدازظهر برگشت و من دوباره تمام روز منتظر او ماندم، عزیز شرمنده بود و نگاهی در چشمانم کرد و گفت: «بخشش»، اما من جواب دادم: «رنگ شما».